

یادداشتی از **شریا قزل‌ایاغ** درباره کتاب «آرش کماندار»

آرش، ماندگار بر بلندای البرز



کلیشه‌ای‌اش به داستانی با طرح ملودرام و شخصیتی تحول‌پذیر تبدیل کرده است. آرش یک قهرمان نیست، یک شخصیت است که شما می‌توانید ناظر بر تکوین شخصیت او به‌عنوان یک انسان باشید که از کودکی به نوجوانی و جوانی می‌رسد و برای کامل‌کردن این تحول از نقطه‌نظر جسمی، روانی، فکری، اخلاقی و انسانی، نویسنده هر آنچه افسانه و اسطوره از ایران باستان به یادگار مانده نظیر باورها، رویداد‌های اسطوره‌ای و تاریخی، مناسبت‌ها، جشن‌ها و... را پشت‌توانه این رشد قرار داده تا خواننده باور کند که چرا آرش به نماد ایران‌زمین بدل شده است.

خواننده با آرش، نوروز را جشن می‌گیرد، با مهرگان در کنار مردم قرار می‌گیرد، با تیرگان به شادی و پایکوبی می‌پردازد، با بایانگان برای پیروزی بیشتر بر اِپوش نیایش می‌کند و هوشیارتر ترفندهای اهریمن را می‌شناسد و باور می‌کند که رمز پهلوانی در خدمت مردم است.

در این کتاب، آرش قهرمانی نیست که از فضای مبهم و گنگ اسطوره‌ای ظهور کند و با عملی قهرمانانه مأموریت خود را به انجام برساند و ناپدید شود. نویسنده بر آن است که خواننده را قانع کند که آرش برآیند منطقی رویدادها و ماجراهای خوب و بدی است که بر او گذشته و آبخشور آن اندیشه‌ها و باورهای مردمانی است که به گفتار، کردار و اندیشه نیک باور دارند. درواقع آرش مثل هر شخصیت دیگر در داستان امروزی دست‌پروده شرایط خود است، و اگر همراهای نیروهای برتری هم وجود دارد آنگاه است که او اراده آرش را می‌بیند و به کمکش می‌شتابد. و این نوعی خرق عادت است. چون قهرمان در این افسانه‌ها با خوب است یا بد و تا انتها همین است. گویی رویدادها از کنار او می‌گذرند. این ساختار خواننده را به باورکردن آرش به جای پذیرش او رهنمون می‌شود. طرح ملودرام داستان، آرش، کودک شاد و سرزنده را که در داسان پدرمادری مهربان و در کنار خواهرها و برادرهایش کودکی خوبی را تجربه کرده است، اندک اندک برای پذیرش مأموریتی آماده می‌کند که خود چندان از آن باخبر نیست. نویسنده با توصیف‌های زنده و گویا از شرایطی که خلق‌و‌خوی انسانی را در این کودک پرورش می‌دهد، سخن می‌گوید؛ طبیعتی زبیا و بخشنده، محیطی آکنده از مهر و دوست‌داشتن و دوست‌داشته‌شدن و امنیت و آموزه‌های انسانی، دیده‌شدن زن در همه عرصه‌ها و لحظات زندگی آرش چشمگیر است. نه به‌عنوان برده، سایه‌ا، یا دایه. مهربانو به‌عنوان مادر، مهربدخت به‌عنوان خواهر و هوردخت به‌عنوان

عشق، همسر و همراه او تا پایان راه حضوری شکوهمند و مؤثر در تمام طول قصه دارند. رویدادها هم نظمی منطقی دارند، آرش در کودکی ابتدا دشمن را در قالب گرگ‌هایی می‌بیند که به گله‌ها حمله می‌کنند و باید با آنها جنگ می‌ریزد. سپس رویارویی با مرزبانانی که دغدغه‌شان حراست از سرزمینی است که همه بتوانند در آن با آرامش و آسایش و امنیت زندگی کنند، کم‌کم چشم‌انداز او را از یک حوزه کوچک بومی تا مرزهای سرزمینش باز می‌کند. داستان سرشار از قصه در قصه است که به طور طبیعی و جذاب در درون داستان تنیده شده است؛ داستان‌های مبارزه روشنی و تاریکی، دیو خشکی و فرشته باران، اهورامزدا و اهریمن، مبارزه فریدون و ضحاک... قصه‌ها بی‌هدف نیامده‌اند بلکه فرصتی هستند برای آرش که از طریق همدات‌پنداری با این پهلوانان و عناصر آمادگی لازم را برای اقدام‌گذاشتن در راه مبارزه با پلیدی‌ها به‌دست آورد.

این چنین است که آرش از کودکی به نوجوانی قدم می‌گذارد و با این پرسش دفتر نخست بسته می‌شود. سروش سبزیوش و آوای غمگین خروس‌ها به مرمز آگاهی می‌دهند، شاید به‌زودی آرامش از سرزمین ما رخت برندند.

آرامش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند. آرش از سرزمین ما رخت برندند.

کودک و بزرگ، آموزش‌های پهلوانی، عشق به هوردخت، همراه‌شدن او در تردی‌دها و تصمیم‌های سرنوشت‌ساز آرش را در آستانه پحران یعنی حمله‌تورانیان به ایران به سرگردگی افراسیاب می‌رساند. آرش کمکم به حس وظیفه‌مندی خود برای حفظ مرزهای ایران‌زمین و پایان‌دادن به رنج و ستمی که بر مردمان تحمیل می‌شود، هدایت می‌شود. آرش و هوردخت اندیشک از سرنوشت مردم و سرزمین، همچنان در پاشیدن بذر امید در میان مردمان می‌کوشند تا آنها را پایدار نگه دارند. تا لحظه موعود فرا می‌رسد و اعلام می‌شود که تنها راه برای پایان‌افتن این جنگ و تجاوز تبری است که باید از چله کمان رها شود و سرزمین ایران و توران را تعیین کند و آرش بی‌درنگ پای در راه می‌گذارد. کمان به زمین می‌افتد و در جای آرش و اسب‌باش خاکستری مانده است که با یاد به هرسو پراکنده می‌شود. (ص ۹۳، جلد دوم)

تیر می‌رود و می‌رود،

وایو در باد می‌دمد،

ادبیات

تیر هوا را می‌شکافد، از فراز رودها، کوه‌ها،

می‌رود و می‌رود، ...

هنگامی که خورشید می‌رود که در باختر فرود بیاید، تیر به کناره‌های جیحون می‌رسد، (ص ۹۴ جلد دوم) و چنین می‌شود سرانجام قصه که:

آرش در میان مردم نیست، اما پادش و کارش با مردم زندگی می‌کند.

آرش به ایران زندگی دوباره داده است و ایران نام آرش را زنده نگه می‌دارد، تا هنگامی که زندگی هست!

خواننده در نقطه اوج رها نمی‌شود و داستان با ناامیدی دشمن و عقب‌نشینی سپاه او به پشت مرزهای تعیین‌شده پایان می‌گیرد. ویژگی مهم دیگر، زبان و بیان در این اثر است که آنچنان با قصه درهم‌تنیده شده است که نمی‌توان یکی را بدون دیگری بررسی کرد. نثر روان و ساده و عاری از پیچیدگی‌های بازی با زبانانی که دغدغه‌شان سادگی، زیبا و باشکوه است. جمله‌ها کوتاه و خواناست. پرهیز آگاهانه نویسنده از به‌کارگیری واژه‌های غیرپارسی که معادل پارسی دارند، کوششی چشمگیر در زیباسازی نثر است.

زمستان سرد در فرهنگ ایران زمین، نشانه‌ای از خواب هستی است، روزهای کوتاه، شب‌های بلند.

مردم، چشم به راه چیرگی روزها بر شب‌های تاریک هستند. (ص ۴۷، جلد نخست)

بامدادان است، نغمه پرندگان در باغ جاری است.

آیین پهلوانی تنها غوغای جنگ نیست، پهلوان کسی است که در باغ و دشت به آوای پرندگان گوش دهد. (ص ۷۲ جلد نخست)

درهم‌آمیختگی شیوه بیان با رویدادها و شخصیت‌ها جنبه روایی اثر را آنچنان تقویت کرده است که اثر را کاملاً مناسب بلندخوانی در جمع کرده که یادآور سنت قصه‌خوانی جمعی است. مسلماً بلندخوانی و زیبا و روان خواندن آن علاوه بر سهیم‌کردن شنوندگان کم‌تجربه در یک لذت جمعی، آنها را تشویق می‌کند تا خود به تهیه‌یی آن را بخوانند و این لذت را به تنهایی نیز تجربه کنند. گرچه جدانویسی پاره‌ای از واژه‌ها ممکن است برای دانش‌آموزانی که خواندن و نوشتن از کتاب‌های درسی آموخته‌اند نامانوس و گیج‌کننده باشد، ولی هرگاه نویسنده برای آن توجیه زبان‌شناختی داشته باشد، می‌تواند سرانجام مورد پذیرش قرار بگیرد. به گمان من بررسی تصویرهای این دو کتاب نیازمند کاری جداگانه است و بی‌انصافی است اگر بخواهیم آن را از یک بررسی دقیق و موشکافانه محروم کنیم. ولی در حد اشاره و برای ادای دین به تصویرهای عرضه کنم که پیوستگی کامل تصویرها با متن چنان است که تصویرگر عملاً یک‌بار دیگر به مدد طرح و خط و رنگ به روایت قصه پرداخته است.

دشواری تصویرکردن افسانه‌ها و اسطوره‌ها به دلیل شکستن مرزهای زمان و مکان امری انکارناپذیر است. تردیدی ندارم که تصویرگر الزاماً برای طراحی فضاها، پوشاک یا آرایه‌ها تا آنجا که ممکن بوده به پژوهش روی آورده است، آن هم در شرایطی که مدارک معتبر تصویری حتی توصیفی زیادی در اختیار ندارد. در مجموع در دو جلد با ۸۵ تصویر تمام‌صفحه که هریک با دقت و وسواس نسبت به فضاسازی متن تصویر شده‌اند و موارد زیادی از تصویرهای کوچک و بزرگ در پس‌زمینه یا در حاشیه‌متن‌ها روبه‌رو هستیم که کتاب‌ها را به آلبوم‌های نفیس و زیبایی بدل کرده است. البته در بعضی از تصویرها که تعداد آنها نسبت به کل بسیار اندک است یکدستی تصویری با به‌کارگیری عناصری دچار خدشه شده است. از باب مثال در جلد اول ص ۴۰ تصویر بیشتر تداعی‌کننده نقاشی‌های روسی است، خصوصاً سگی با قلاده زنجیری و در صفحه ۵۱ کالسکه شیبیه تخت روان‌های اروپایی است تا احیاناً متعلق به ایران باستان، و حسد تکرار کوچک دیگر برای من اینکه تصویرهای روی هر دو جلد تکرار تصویرهای درون متن هستند که ای‌کاش چنین نبود. باید اذعان کنم که حفظ یکدستی در تصویرها آن هم در این حجم تحسین‌برانگیز و ستودنی است.

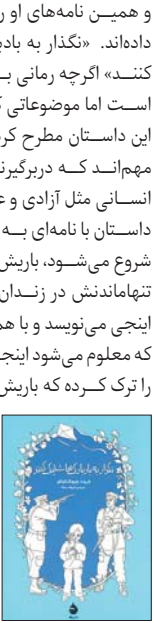
کتاب سال استرالیا شده و گانبدای چند جایزه دیگر هم بوده است. سالی مورفی در این کتاب ماجراجایی را حکایت کرده که امروز مشکل بسیاری از کودکان است، ماجراجویی درباره عشق و دوست‌داشتن و بیماری و مرگ عزیزان. این کتاب همراه با تصاویری است که خواندنش را برای کودکان جذاب‌تر می‌کند.

– این روزها همچنین کتاب دیگری در حوزه ادبیات کودکان در واحد کودک نشر افق (کتاب‌های فندق) منتشر شده که «استینک و بوگندوت‌ترین کتانی‌های دنیا» نام دارد. نویسنده این داستان مکان مک‌دونالد است و ریحانه جعفری آن را به فارسی ترجمه کرده است. مکان مک‌دونالد نویسنده مجموعه‌ای پرطرفدار به نام «جودی دمدمی» است که تاکنون ده جلد از این مجموعه در نشر افق منتشر شده است. کتاب فوق‌الما از مجموعه دیگری است که قهرمانش پسرری به نام استینک است که در کلاس دوم دبستان درس می‌خواند و ماجراهای مختلف او در کتاب‌هایی جداگانه نوشته شده‌اند. در داستان «استینک و بوگندوت‌ترین کتانی‌های دنیا»، معلم کلاس دوم تصمیم گرفته شاگردانش را به گردش علمی ببرد و این‌بار مقصد این گردش علمی «بودارت‌ترین جای دنیا» است. آنها در این گردش به نمایشگاه «حال به‌هم‌زن» موزه علوم می‌روند و استینک در آنجا می‌فهمد که حس بیویایی‌اش بسیار قوی است. همچنین قرار است مسابقه‌ای برای بدبوت‌ترین کتانی برگزار شود و استینک می‌خواهد در این مسابقه شرکت کند. این داستان نیز همراه با تصاویری منتشر شده که توسط پیتراچ، رینولد کشیده شده‌اند. او درباره مجموعه داستان‌های استینک گفته: «استینک مرا یاد بچگی‌های خود می‌اندازد. روزهای کنارآمدن با خواهری که سربه‌سرت می‌گذارد و ریاست‌طلب است. برای همین مجبورم آن‌قدر خلق‌باشی تا کنارش تاب بیآورم!»

پرواز یادبادک‌ها

«نگذار به یادبادک‌ها شلیک کنند»

رمانی است از فریده چیچک اوغلو، نویسنده ترکیه‌ای، که مدتی است با ترجمه فرهاد سخا در نشر ماهی منتشر شده است. این کتاب رمانی برای نوجوانان است و راوی‌اش کودکی است که در زندان به‌سر می‌برد. نام راوی داستان، باریش است که به معنای صلح است. مادر باریش زندانی است و به این‌خاطر این کودک نیز به‌اجبار و به‌همراه مادرش در زندان به‌سر می‌برد. باریش کسی را بیرون از زندان ندارد و سال‌هاست که کودکی‌اش را در سلول‌های زندان می‌گذراند و به این شرایط عادت کرده و با زندان خو گرفته است: «اما من که زندانی نیستم. فقط یک بچه بی‌کس‌وکارم. چون مادرم این‌جاست و بیرون از این‌جا هم کسی نیست که مواظبم باشد، من را هم این‌جا نگه داشته‌اند. تا وقتی که محکومیت مادرم تمام بشود، قرار است من هم این‌جا بمانم. اما من دیگر بزرگ نشده‌ام. خودم بلدم مواظب خودم باشم. دیگر جواب‌هایم را خودم پایم می‌کنم...». او در میان آدم‌های زندانی، بییش از همه با اینچی رابطه دارد و به او وابسته است. اما از بخت بد او اینچی از زندان آزاد شده و باریش دوستش را از دست داده و دیگر به او دسترسی ندارد. او نامه‌هایی به دوست آزادشده‌اش می‌نویسد و همین نامه‌های او رمان را شکل داده‌اند. «نگذار به یادبادک‌ها شلیک کنند» اگرچه رمانی برای نوجوانان است اما موضوعاتی که نویسنده در این داستان مطرح کرده موضوعاتی مهم‌اند که دربرگیرنده مفاهیم انسانی مثل آزادی و عدالت است. داستان با نامه‌ای به تاریخ ۲۶ ژوئن شروع می‌شود، باریش در این نامه از تنهااماندنش در زندان بعد از آزادی اینچی می‌نویسد و با همین نامه است که معلوم می‌شود اینچی زمانی زندان را ترک کرده که باریش خواب بوده و



نگذار به یادبادک‌ها شلیک کنند

فریده چیچک اوغلو
ترجمه فرهاد سخا
نشر ماهی

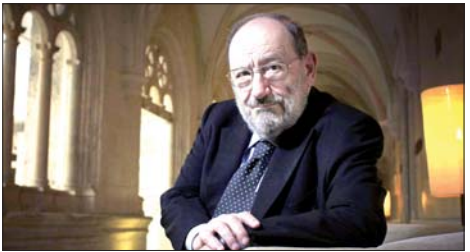
این دو بدون خداحفاظی از هم جدا شده‌اند: «در از نازه بسته بودند. فریاد زدم تا شاید صدایم را بشنوی. کاشکی می‌شنیدی و برمی‌گشتی. آن‌وقت من کوچولو می‌شدم و توی چمدانت جا می‌گرفتم. هیچ‌کس هم من را نمی‌دید. یادت هست که یک‌بار وقت قائم‌موشک‌بازی توی چمدانت قایم شدم؟ این‌بار هم قایم می‌شدم تا اینکه از در زندان خارج بشویم و بعد بیرون می‌آیمد». از روزی که اینچی از زندان آزاد شده باریش مدام خواب او را می‌بیند و تنهایی‌هایش در زندان بیشتر از قبل شده است. باریش در نامه‌های اولش امید به این دارد که پاسخی از اینچی دریافت کند اما روزها می‌گذرد و نه آن نامه‌های اینچی خبری می‌شود و نه از خود او در روزهای ملاقات. با این‌حال باریش به نامه‌نگاری‌هایش ادامه می‌دهد به امید روزی که پاسخی از بیرون زندان به دستش برسد. نویسنده کتاب در بخشی از مقدمه کوتاهش درباره قهرمان این رمان نوشته: «اسمش را نه به مناسبت سال صلح چنین انتخاب کرده بودند و نه برای اینکه مانع وقوع جنگی بشود. باریش نام نوازنده‌ای بود که پدرش دوست داشت. فقط همین! اگر معنای نامش جهان را دربرمی‌گرفت، او مجبور نمی‌شد در آن حیاط سنگی بزرگ شود. اما این را نه مادرش می‌فهمید و نه امثال مادرش. شاید اگر می‌فهمیدند، ما که می‌گفتم بچه‌های همه باید بتوانند شیرینی بخورند و حسرت دین آسمان در دلمان مانده بود. دیگر مجبور نبودیم فقط سوار بر بال پرندگان به دشت‌های دوردست سفر کنیم.»

مرور

قصه‌هایی از اومبرتو اکوبرای کودکان

گره‌ای دیگر

اومبرتو اکو را معمولاً به‌عنوان نویسنده‌ای سخت‌نویس می‌شناسند و خواندن یا ترجمه آثارش نیز را کاری دشوار می‌دانند و احتمالاً به همین خاطر هم هست که در این سال‌ها مترجمانی که از زبان ایتالیایی به فارسی ترجمه می‌کنند، ترجیح داده‌اند کمتر به سراغ او بروند. بااین‌حال امروز چند رمان از اکو با ترجمه‌هایی که اغلب از زبان واسطه انجام شده‌اند به فارسی موجود است و در چند سال اخیر رضا علیزاده پروژه ترجمه آثار داستانی اکو را در دست گرفته و تاکنون رمان‌هایی مثل «آونگ فوکو»، «بانودولینو»، «آتک نام‌گل» و نیز «اعترافات رمان‌نویس جوان» توسط او به فارسی ترجمه شده‌اند. تا پیش از انتشار «آتک نام‌گل» در سال ۱۹۸۰، اومبرتو اکو به‌عنوان نشانه‌شناس و فیلسوفی ایتالیایی شناخته می‌شد اما او با انتشار اولین رمانش نشان داد که داستان‌نویسی چیره‌دست است و سبکی خاص خود در داستان‌نویسی دارد. اکو خیلی دیر و هنگامی که پنجاه‌وچند سال از عمرش می‌گذشت به سراغ نوشتن رمان رفت و به همین‌خاطر هم هست که با طنز خاصش، خود را رمان‌نویسی جوان نامیده. اکو بعد از نوشتن «آتک نام‌گل» چند رمان دیگر هم منتشر کرد و امروز به واسطه این رمان‌ها می‌توان او را یکی از مهم‌ترین داستان‌نویسان زنده جهان دانست. اگرچه اکو در رمان‌هایش به سراغ موضوعات مختلف رفته، اما ویژگی‌های سبکی او در همه این رمان‌ها دیده می‌شود؛ ویژگی‌هایی مثل طنز و هزل، اراجاعات زیاد و چندزاندی‌بودن آثارش. او همچنین «آتک نام‌گل» از مؤلفه‌های زائر پلیسی هم استفاده کرده و ضمناً این رمان دارای وجوه تاریخی هم هست و اکو در این داستان به سراغ قرون



وسطی رفته و صومعه‌ای قرون وسطایی را دستمایه نوشتن رمانش قرار داده است. در آغاز وقتی اکو «آتک نام‌گل» را منتشر کرد واکنش‌ها به آن متفاوت بود اما بعد از آنکه رمان در بعدی وسیع خوانده شد و فیلمی هم از روی آن ساخته شد، شهرت رمان به حدی رسید که نسخه‌های بسیاری از آن منتشر و به زبان‌های مختلف ترجمه شد. اکو اگرچه سبکی خاص در داستان‌نویسی دارد اما می‌توان تأثیر نویسندگانی مثل جویس و بورخس را در او دید و همچنین به گفته خودش او در داستان‌نویسی از فیلسوفان کلاسیک و معاصر هم تأثیر گرفته است.

اکو اما به جز رمان‌هایش، قصه‌های کوتاهی برای کودکان نوشته و مدتی است کتابی از او با عنوان «سه قصه» با ترجمه غلامرضا امامی توسط نشر چکه به فارسی منتشر شده است. این کتاب همان‌طور که از عنوانش هم برمی‌آید، شامل سه قصه است که مخاطبان اصلی آنها کودکان‌اند. طبیعتاً این سه قصه زبان و ساختاری ساده دارند و اکو با درآمیختن تخیل و واقعیت آنها را نوشته است. غلامرضا امامی در مقدمه‌ای کوتاه در ابتدای کتاب نوشته: «سال‌هاست که بخت آشنایی با اومبرتو اکو را دارم و در گفت‌وگوهایم او را شیفته شرق و فرهنگ عرفانی کهن ایران یافتم. وقتی دست به کار ترجمه سه قصه اومبرتو اکو شدم، دریافتم که هنرمندان ما هم از سبویی دیگر و زبانی دیگر به انسان و جهان نگرسته‌اند. گویی آنان قرن‌ها پیش جانشان از جسمه‌ای گوارا جرع‌ای نوشیده و کاروان اندیشه و احساس بشری نیز در گذر سال‌ها در آن چشمه جاودانه نگرسته و جانش سیراب شده است. حضرت مولانا در کتاب مثنوی شریف در داستان طرب، داستان چهار ترک و رمی و فارس و عرب را روایت کرده که هر چهار تن یک چیز می‌خواستند؛ اما هریک به زبانی سخن خوش می‌گفتند و سخن یکدیگر را درک نمی‌کردند و نمی‌فهمیدند. همه آنان در طلب انگور بودند. اما در تنازع آن نفر جنگی شدند/ که ز سر نامه غافل بدند/ مشقت بر هم می‌زند/ از ابلهی/ بر بندن از چهل و از دانش تهی/ صاحب سری عزیزی صد زبان/ کردی بدری آتجا بدادی صلح‌شان...». صلح آن زمان فرا می‌رسد که نخست در دل و اندیشه پدید آید و آدمی خوش را حق مطلق داند و سهمی به اندیشه دیگران نیز داده شود. در داستانی دیگر، حضرت مولانا ماجرای فیل و خانه تاریک را روایت می‌کند؛ چند هندو به قصد دیدن فیلی به خانه‌ای تاریک می‌روند. آنجا که هیچ چیز نمی‌بینند، تنها از طریق لمس‌کردن اجزای فیل که احساس می‌کنند و هریک برداشت شخصی خویش را جوی می‌گویند. یکی آن را ستونی محکم می‌داند، دیگری با‌بدنی بزرگ و سومی ناودانی عظیم. مولوی می‌فرماید اگر آنان شمععی به دست داشتند، در گفته‌هایشان اختلافی پدید نمی‌آمد؛ از نظرگاه است ای مغز وجود/ اختلاف مؤمن و کبر و جهود/ از نظرکه گفتمان شد مختلف/ آن یکی دانش لقب داد این الف/ در کف هرکس اگر شمععی بدی/ اختلاف از گفت‌باش بیرون شدی.../ گوهر یگانه حقیقت به یگانگی تبار انسان است، حقیقت چون آینه‌ای است شکسته که از آسمان فرود آمده و هرکس تکه‌ای از آن را یافته و گاه همه حق و حقیقت را خود و اندیشه و راه خویش می‌انگارد و بر آن پای می‌فشارد، دیگران را ناحق و باطل می‌پندارد و قصه‌ها می‌سازد. از این روست که آدمیان چون ندیدند حقیقت ره افسانه‌زند.» عناوین سه قصه اکو که در این کتاب ترجمه شده عبارتند از: «مب و ژنرال»، «سه فضانورد» و «گره‌ای دیگر». امامی درباره یکی از قصه‌های این مجموعه نوشته: «داستان سه فضانورد اکو، نگاهی است نو به انسان و یگانگی او. سه فضانورد هریک با دیگری بیگانه است و او را دشمن می‌شمارد؛ اما آن‌گاه که درمی‌یابند ره سه در پی یک چیز هستند و حس مشترکی دارند، پرند دوستی و صلح بر دل‌شان سایه می‌گستراند...». در این داستان، سه فضانورد آمریکایی، روسی و چینی به مریخ می‌روند و هریک می‌خواهند زودتر از دیگری به آنجا برسند اما وقتی در مریخ فرود می‌آیند، هیچ‌یک زبان دیگری را نمی‌فهمد و از این‌رو ارتباطی میان آنها برقرار نمی‌شود. تا اینکه با موجودی مریخی مواجه می‌شوند و به ناچار با هم متحد می‌شوند اما وقتی با این موجود غریب آشنا می‌شوند، می‌فهمند که او نیز در باطن تفاوتی با خودشان ندارد. «سه‌قصه» با اجازه ناشر و اطلاع نویسنده از زبان ایتالیایی به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

– «بازجویی خانواده قلندری» رمانی است برای نوجوانان که مصطفی خرامان آن را نوشته و نشر افق به‌تازگی آن را به چاپ رسانده است. داستان این کتاب در پنج بخش نوشته شده و رمان، هم ویژگی‌های داستان‌های پلیسی و جایی را دارد و هم ویژگی‌های داستان‌های فانتزی و همچنین نویسنده از طنز هم در نوشتن داستانش استفاده کرده است. داستان این رمان به زردی مربوط است که در حین دستبردزدن به بانک دستگیر شده و حالا توسط پلیس بازجویی می‌شود. او در بازجویی‌هایش حرف‌های عجیب‌وغریبی می‌زند، مدام دروغ‌هایی می‌بافد که باورپذیر نیستند و از واقعیت دورند. به همین خاطر پلیس مجبور می‌شود به سراغ خانواده دزد برود و از آنها هم بازجویی کند تا سرخ این ماجرا روشن شود: «سروان رفت سراغ خانواده سیاوش. داستان‌ها را باور نکرده بود و بهترین جایی که می‌توانست سیاوش را بشناسد و راست و دروغ داستانش را دریابد، در خانه سیاوش و محل زندگی‌اش بود. اولین قدم گفت‌وگو با پدر سیاوش بود. می‌دانست که او مسافرکنشی می‌کند. ماشینش سبز است و توی خط استاد مین– سه‌راه‌آذری کار می‌کند. رفت آنجا سراغش. گفتند دو روز است نیامده سرخط. یکی از راننده‌ها پرسید: جناب شما کی هستی؟ چی کارش داری؟ سروان می‌دانست که نباید هم‌کاران و دوستانش بفهمند کار رفیق‌شان به آگاهی و کلانتری افتاده. گفت: از این طرف‌ها رد می‌شدم گفتم حالش رو ببرسم. همان راننده گفت: تا حالا نشده بود علی قلندری ما رو بی‌خبر بگذاره. سروان گفت: می‌رم در خونه‌شون. می‌گم که نگران‌ش بودید. خانه علی قلندری توی کوچه‌ای بن‌بست، اما ماشین‌رو در یک خیابان شرقی– غربی یک‌طرفه بود. یک ماشین خارجی و مدل‌بالا توی کوچه بود...». مصطفی خرامان در سال ۱۳۳۴ متولد شده و از سال ۱۳۵۶ در حوزه ادبیات کودک‌ونوجوان مشغول به فعالیت است و تاکنون

– «بازجویی خانواده قلندری» رمانی است برای نوجوانان که مصطفی خرامان آن را نوشته و نشر افق به‌تازگی آن را به چاپ رسانده است. داستان این کتاب در پنج بخش نوشته شده و رمان، هم ویژگی‌های داستان‌های پلیسی و جایی را دارد و هم ویژگی‌های داستان‌های فانتزی و همچنین نویسنده از طنز هم در نوشتن داستانش استفاده کرده است. داستان این رمان به زردی مربوط است که در حین دستبردزدن به بانک دستگیر شده و حالا توسط پلیس بازجویی می‌شود. او در بازجویی‌هایش حرف‌های عجیب‌وغریبی می‌زند، مدام دروغ‌هایی می‌بافد که باورپذیر نیستند و از واقعیت دورند. به همین خاطر پلیس مجبور می‌شود به سراغ خانواده دزد برود و از آنها هم بازجویی کند تا سرخ این ماجرا روشن شود: «سروان رفت سراغ خانواده سیاوش. داستان‌ها را باور نکرده بود و بهترین جایی که می‌توانست سیاوش را بشناسد و راست و دروغ داستانش را دریابد، در خانه سیاوش و محل زندگی‌اش بود. اولین قدم گفت‌وگو با پدر سیاوش بود. می‌دانست که او مسافرکنشی می‌کند. ماشینش سبز است و توی خط استاد مین– سه‌راه‌آذری کار می‌کند. رفت آنجا سراغش. گفتند دو روز است نیامده سرخط. یکی از راننده‌ها پرسید: جناب شما کی هستی؟ چی کارش داری؟ سروان می‌دانست که نباید هم‌کاران و دوستانش بفهمند کار رفیق‌شان به آگاهی و کلانتری افتاده. گفت: از این طرف‌ها رد می‌شدم گفتم حالش رو ببرسم. همان راننده گفت: تا حالا نشده بود علی قلندری ما رو بی‌خبر بگذاره. سروان گفت: می‌رم در خونه‌شون. می‌گم که نگران‌ش بودید. خانه علی قلندری توی کوچه‌ای بن‌بست، اما ماشین‌رو در یک خیابان شرقی– غربی یک‌طرفه بود. یک ماشین خارجی و مدل‌بالا توی کوچه بود...». مصطفی خرامان در سال ۱۳۳۴ متولد شده و از سال ۱۳۵۶ در حوزه ادبیات کودک‌ونوجوان مشغول به فعالیت است و تاکنون

